

ISBN 964-2881-12-2
 فهرست
 ۸۰۷۱۱ - ۸۰۷۱۲
 ۹۵۷۱۱

نادر نادرپور
 آریه تانگه کالاه سلسای رسووسته پوه
 نادر نادرپور

گیاه و سنگ نه، آتش

۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

مجموعه ۵۵ قطعه شعر

از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴



۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰



ISBN 964-2881-12-2
 ۱۸۸۵ - ۵۱ - ۷ - ۲۵۱۵

انتشارات مروارید

طلوعی در غروب

۷۴	حادثه
۷۶	شعر من و شعر باد
۸۰	در غبار خنده خورشید
۸۲	شهادت
۸۵	در کنار پنجره
۸۷	درختی در اندیشه من
۸۹	حماسه‌ای در غروب
۹۵	کتاب پریشان
۹۷	پنجره خاموش
۱۰۰	نقاب و نماز
۱۰۵	روایاتی در آفتاب
۱۰۹	دو آئینه
۱۱۱	از بهشت تا دوزخ
۱۱۵	گیاه و سنگ نه، آتش...
۱۱۹	دو روز یا ده سال؟
۱۲۳	بهار نزدیک
۱۲۵	از من تا خورشید
۱۲۸	از نقطه تا دایره
۱۳۰	قلب بالدار
۱۳۲	رم (طرح)
۱۳۴	درخت و کبوتر
۱۳۶	از مرداب تا دریا
۱۳۸	دولت بیدار
۱۴۰	منظره

۱۴۱	سیبها و قلبها
۱۴۳	کودک
۱۴۴	جاده، خالی است...
۱۴۶	اول و آخر این کهنه کتاب...
۱۵۲	دری بدان سو
۱۵۶	مرثیه‌ای برای بیابان و برای شهر
۱۶۲	ساحل یادگار
۱۶۴	چکامه کوچ
افزوده‌ها	
۱۷۱	لعلهای امید
۱۷۴	مار و گنج
۱۷۶	آئینه‌ای بر سنگ
۱۷۸	از دریچه قطار
۱۸۰	جغرافیا
۱۸۲	گل بیخ

با هیچ کس نشانی زان دلستان...
 از همه سراغ گرفتیم و همه نشانی دادند...
 در میان آنرا که بویا آخر...
 در تمام روزها در این شهر شکفت، همه حیوانات دراز...
 و بیچاره‌ها و بیایان نظیر برود می‌بایست که یکماه تمام...
 آغاز تا انجام راه رفت تا حیوانات را ببورد...
 رفتیم و رفتیم در این حیوانات‌های دراز، همه کوی چاه...
 بار یکبار بلند و خم تر خم بود می‌بایست که بگردد تمام...
 از نام تا شام راه رفت تا کوی چاه را با هم ببیند...
 رفتیم و رفتیم از زیر آفتاب‌های سوزان عطش انگیز...
 زیر سایه درخت‌های فرخنده کنار جوی از زیر باران...
 از برای من سلمان گذشتم و در غروب می‌بازی در کنار...
 سرین شامگاه در نجوای آرام تاودانها به زمین بست...
 کاج‌های عظیم حول آسمان چتر سر خورد را در زیر باران...
 گشوده بودند و زمزمه‌های غل و لوزی‌های تن خسته‌شان را...

۱۳۱	لهای و نفا
۱۳۲	...
۱۳۳	...
۱۳۴	...
۱۳۵	...
۱۳۶	...
۱۳۷	...
۱۳۸	...
۱۳۹	...
۱۴۰	...
۱۴۱	...
۱۴۲	...
۱۴۳	...
۱۴۴	...
۱۴۵	...
۱۴۶	...
۱۴۷	...
۱۴۸	...
۱۴۹	...
۱۵۰	...
۱۵۱	...
۱۵۲	...
۱۵۳	...
۱۵۴	...
۱۵۵	...
۱۵۶	...
۱۵۷	...
۱۵۸	...
۱۵۹	...
۱۶۰	...
۱۶۱	...
۱۶۲	...
۱۶۳	...
۱۶۴	...
۱۶۵	...
۱۶۶	...
۱۶۷	...
۱۶۸	...
۱۶۹	...
۱۷۰	...

از نشانی تاکید
 به هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم
 یا من خبر ندارم، یا او نشان ندارد
 از همه سراغ گرفتم و همه نشانی دادند:
 «خیابان آخر... کوچه آخر... انتهای بن بست... در
 آخر...»
 رفته و رفته! در این شهر شگفت، همه خیابانها، دراز
 و پیچاپیچ و پایانناپذیر بود. میبایست که یکماه تمام، از
 آغاز تا انجام، راه رفت تا خیابانی را بیومد.
 رفته و رفته! در این خیابانهای دراز، همه کوچهها،
 باریک و بلند و خم در خم بود. میبایست که یکروز تمام،
 از بام تا شام، راه رفت تا کوچههای را در نور دید.
 رفته و رفته! از زیر آفتابهای سوزان عطش انگیز، از
 زیر سایهروشنهای درختان کنار جوی، از زیر پاره
 ابرهای بی سامان گزشتیم و در غروبی خزانگی، در غبار
 سربی شامگاه و در نجوای آرام نوادانها، به «بن بست
 آخر» رسیدیم.
 کاجهای عظیم غول آسا، چتر سبز خود را در زیر باران
 گشوده بودند و زمزمه های دل و لوزه های تن خویش را